

متن پرسش

بسمه تعالی: جناب استاد با توجه به این‌که جواب یکی از کاربران را با نظر به مقاله‌ی آقای دکتر داوری در مجله‌ی «سوره‌ی اندیشه» دادید و فرمودید آن مقاله را خبرگزاری فارس آورده، بنده هرچه جستجو کردم آن مقاله را نیافتم چنانچه ممکن است آن را برای بنده ارسال فرمایید. با تشکر

متن پاسخ

بنده با توجه به اهمیت آن مقاله آن را خدمتتان ارسال می‌کنم. امیدوارم استاد بزرگ جناب آقای دکتر رضا داوری سال‌های سال زنده باشند و همه را مستفیض گردانند ولی بنده احساس می‌کنم بعد از کتاب عالمانه‌ی «فلسفه، ایدئولوژی، دروغ» این مقاله، وصیت‌نامه‌ی علمی ایشان باشد که در آن حاصل یک عمر تفکر خود را جهت عبور کشور از توسعه‌نیافتگی به صورت جامع به زبان آورده‌اند. لازم است آن را با دقت مطالعه فرمایید و بر روی آن مباحثه‌هایی انجام گیرد و از اهل فن در شرح آن استفاده کنید. موفق باشید. متن مقاله: . . . سیاست به یک اعتبار، کار حکومت است. کار حکومت هم ممکن است خردمندانه و موافق با گردش درست و منظم امور و ناظر به حل مسائل و تأمین نیازهای تاریخی مردم یا صرف طرح‌هایی موهوم و هیاهوی بیهوده در عین خودرایی و اعمال قهر باشد. در وضع کنونی جهان و به خصوص در جهان توسعه نیافته، سیاست که جایگاه تجلی و ظهور افراط‌ها و تفریط‌های پنهان در مدرنیته است معمولاً دو صورت پیدا می‌کند؛ یکی از این دو صورت ظاهر و باطنش شعار زنده باد دموکراسی است و مدام در سودای لیبرالیسم لفظی و خیالی به سر می‌برد و متأسفانه به آن نمی‌رسد و دیگری اصل سیاستش مرگ بر آمریکاست. در این دو صورت حکومت، اگر گاهی ذکری از مسائل عدالت اجتماعی و اصلاح نظام‌های اداری و آموزشی و اهتمام به پاکیزه نگاه داشتن محیط زیست و سروسامان دادن به مؤسسات بهداشتی و درمانی و تدوین و اجرای برنامه‌های توسعه فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی می‌شود، سخنی به اقتضای ضرورت و برای حفظ ظاهر گفته شده است. البته هر حکومتی اصلاح امور و بهبود وضع کشور و زندگی مردم را زینت سیاست خود می‌کند، اما ترجیح و تقدیم یک راه و رسم بر راه‌ها و رسوم دیگر چه بسا که مآلاً به ترک راه غیرمرجح بینجامد و در نتیجه موفق هم نشود. در هریک از این دو سیاست، وظایف و مسئولیت‌های حکومت به دو بخش اصلی و فرعی تقسیم می‌شود و معمولاً حکومت از ادای وظیفه فرعی شانه خالی می‌کند و آن را به عهده دیگران می‌گذارد. (شاید صاحب شعار زنده باد دموکراسی از شعار مرگ بر آمریکا خوشش نیاید، اما چون آن را بی‌ثمر یا بسیار کم اثر می‌داند، می‌گوید بگذار هرچه

می‌خواهند بگویند.) از این دو سیاست افراطی که بگذریم می‌توان به طراحی و حتی اجرای سیاستی اندیشید که در عین مخالفت با نظام قهر و ستم، و توجه به عزت و عظمت کشور، به حل و رفع مسائل و مشکلات ناظر است و برای برقراری نظم مناسب برنامه‌ریزی می‌کند. البته این سیاست در جهان توسعه نیافته کمیاب و کم نظیر است و اگر باشد در حاشیه سیاست «زنده باد دموکراسی» یا «مرگ بر آمریکا» قرار می‌گیرد و گاهی وجودش در حاشیه هم تحمل نمی‌شود. به عبارت دیگر، سیاست توسعه‌نیافته پیروی از صورت خشکیده و افسرده ایدئولوژی‌های تقلیدی است که با تدبیر سروکاری ندارد. ایدئولوژی‌های افسرده وقتی جان‌ها را تسخیر می‌کنند و راه‌های فهم و درک را می‌بندند تا امکان چون و چرا کردن در قواعد ایدئولوژی پدید نیاید و عزم پیروان در اطاعت مطلق از آن سست نشود، طرفه اینست که ایدئولوژی‌های رقیب و مقابل برای بستن راه فهم، روش‌های یکسان دارند و کوشش‌های مشابه می‌کنند. یکی می‌پندارد آمریکا که گرفتار گرسنگی و فساد شده است به زودی از پا در می‌آید و بر اثر این حادثه میمون، جهان از شر قهر و سلطه و جنگ و آشوب، رهایی می‌یابد و دیگری مدعی می‌شود که اگر موانع راه دموکراسی برداشته شود هیچ مشکلی باقی نمی‌ماند؛ مشکل افغانستان و عراق را هم باید با دموکراسی رفع کرد. هیچیک از این دو گروه در استدلال در نمی‌مانند؛ اولی شواهد کافی برای اثبات مداخله آمریکا در امور کشورها دارد و لشکرکشی به مناطق مختلف و ترتیب کودتاها و بردن و آوردن حکومتها در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین را حجت قطعی رأی خود می‌داند، دومی هم به آسانی می‌تواند نشان دهد که در شرایط خودرأیی و استبداد کارها سامان نمی‌پذیرد و پیش نمی‌رود و در عوض فساد به سرعت گسترش می‌یابد. اولی مردم را در نسبت با ایدئولوژی و به عنوان پیروان آن می‌بیند، یعنی مردم در نظر او همان فریاد زندگان مرگ بر آمریکا و مرگ بر... هستند، دومی هم با اینکه نظرش اندکی بازتر است، آنهایی را که برای شعار زنده باد دموکراسی دست می‌زنند لایق نام و عنوان مردم می‌شناسد. این هردو بدترین ناسزاها را نثار مخالف خود می‌کنند، اما کوچکترین ترک ادب در حق خود را توهین و ناسزاگویی نابخشودنی می‌خوانند. از اولی نمی‌توان پرسید که اگر آمریکا بمیرد میراث عقل و قدرت و علمش به کی میرسد و وارث با این علم و عقل موروث با جهان چه خواهد کرد. دومی هم این سخن را بر نمی‌تابد که آزادی نیاز مردمی است که عزم تأسیس بنای نظام مناسب با پیشرفت علم و تکنولوژی و توسعه اقتصادی-اجتماعی دارند یا لااقل می‌خواهند رأی و نظرشان در اداره امور دخیل و مؤثر باشد. اما اگر کسی اهل سیاست و رأی و نظر نیست و به دگرگونی وضع موجود نمی‌اندیشد و در سیاست مقصدی ندارد و راه نمی‌شناسد و پای رفتن ندارد، آزادی به چه کارش می‌آید و مگر آزادی خریدنی یا بخشیدنی است و دموکراسی را می‌توان صادر کرد و از جایی به جایی برد؟ اما وجه مشابهت اصلی دو گروه بیرون افتادگی‌شان از زمان و تاریخ است. در بی‌تاریخی پیوستگی امور و وجه وحدت و نظام زندگی جمعی پوشیده می‌شود و جزئی‌بینی و سطحی‌نگری و غفلت از مسائل اصلی و اهمیت دادن به جزئیات انتزاعی غلبه می‌کند و زندگی، تکرار شب و روز بی‌آینده بریده از گذشته می‌شود. بیرون افتادگان از تاریخ، مسائل و مشکلات را چنانکه باید

در نمی‌یابند و کار سیاست و حکومت را سهل می‌انگارند. آنها نمی‌دانند که هر فکری و هر کاری وقتی و جایی دارد. آنها علاقه‌ای به این قبیل مسائل ندارند زیرا با یک درک شبه غریزی حس می‌کنند که تفکر مانع پذیرفتن سخنان وهمی و پیروی از آنها می‌شود. مع هذا این دو سیاستی که ذکر شد که مشابَهت‌ها دارند و در نهایت به یک مبنا باز می‌گردند اختلافشان در ظاهر ناچیز نیست و گاهی چندان شدید می‌شود که پیروان یکی روندگان راه دیگر را خائن و عامل دشمن و این یکی آن دیگری را احمق و دروغ‌زن و هتاک بی‌آزم می‌خواند. یکی مدل سوسیالیسم یا لیبرل دموکراسی غرب را تبلیغ می‌کند و دیگری خود را دشمن غرب می‌داند. اولی تحقیر می‌کند و دومی تهمت می‌زند و ناسزا می‌گوید. چرا چنین است؟ هیچیک از این دو گروه تلقی درستی از سیاست ندارند، زیرا پنداره‌های ایدئولوژیک، چشم و گوششان را بسته است. بنابراین سخن سیاسی می‌گویند و حتی خود را صاحب رأی و راه خاص در سیاست می‌دانند و گاهی داعیه حل فوری مسائل بسیار دشوار دارند. پیش از این به تقسیم مسائل سیاست به اصلی و فرعی اشاره شد. پیداست که هریک از اینها را می‌توان در فهرستی تدوین کرد. این فهرست در هر سیاستی ترتیبی دارد و قاعداً باید در این ترتیب اصل‌الاهم فالأهم و تقدیم مهمتر و مهم بر کم اهمیت رعایت شود. ولی متأسفانه اهل سیاست در مورد اهمیت و تقدم مسائل و ملاک آن کمتر به توافق می‌رسند و هر گروهی برحسب مبانی خود (اگر صاحب مبانی باشد) مسائل و مطالبی را که در نظر او مهمتر است در صدر فهرست قرار می‌دهد از این رو در هیچیک از این دو فهرست مسائل عمده سیاسی معمولاً از قلم نمی‌افتد. زیرا هیچ گروهی نمی‌تواند بی‌اعتنا از کنار مسائل زندگی مردم بگذرد. این گذشتن نشانه بی‌اعتنایی به مردم است. به عبارت دیگر در سیاست نمی‌توان به نظم و بی‌نظمی در امور و به اشتغال و بیکاری و صلاح و فساد اداری و اجتماعی و... کاری نداشت. حتی سیاستی که دوست دارد همه وقت را در ابرهای اوهام بگذراند وقتی فساد بر آفتاب می‌افتد و مشکل‌ها طاقت مردم را طاق می‌کند، نمی‌تواند نسبت به آنها بی‌اعتنا بماند. هرچند که گاهی اعتنا و بی‌اعتنایی نتایج یکسان دارد. اختلافی که به آن اشاره شد اختلاف در حرف و لفظ نیست، بلکه اختلاف در عمل به گفته‌ها و طرح‌هاست. مشکل اینست که در جهان توسعه نیافته نمی‌پرسند که این جهان چیست و چه مسائلی دارد و با ساکنانش چه می‌کنند. راستی مسائل سیاسی جهان در حال توسعه چیست؟ آنچه همه می‌دانند اینست که کشورهای در حال توسعه در روابط خارجی و در اقتصاد و مدیریت و آموزش مشکل‌ها دارند. در این کشورها اندیشه فائق آمدن بر فقر و درمان بیماری و رفع معضلاتی مثل اعتیاد و فساد اداری و بیکاری و به طور کلی ابتلا به مشکلات هر روزی به هیچ دولتی حتی اگر اسیر اوهام ایدئولوژیک هم نباشد کمتر فرصت و مجال می‌دهد که به آینده بیندیشد. اگر دولت‌ها در جهان توسعه نیافته در زمان حال بدون آینده به سر می‌برند و همواره به مشکلاتی که هرروز پیش می‌آید مشغولند، وجه ظاهرش همان است که گفته شد، اما باطنش شاید چیز دیگری باشد. تا آنجا که ممکن است بگویند چون جهان توسعه نیافته در بی‌زمانی به سر می‌برد و تاریخ ندارد، برای آینده نمی‌تواند فکر کند. بر حسب این رأی، جهان توسعه نیافته حرف می‌زند اما فکر نمی‌کند. این

رأی به صورتی که بیان شد قدری به بدبینی و غلو آمیخته است. یک روز که بعضی از اهل اطلاع در این باب بحث می‌کردند کسی گفت که اگر این نظر درست باشد همه باید دست از کار بردارند و در انتظار فرا رسیدن اجل بنشینند. اما به او گفته شد که شما هرچه می‌خواهید بکنید، قضیه اینست که سیاست جهان توسعه نیافته چندان به زندگی و آینده مردم کاری ندارد. بد نیست به رسانه‌ها نظری بیندازید. رسانه‌ها همه پر از سیاست است و متأسفانه در سیاست گویی آنها کمتر نشانی از مشکل‌های مردم مثل هوای آلوده، اداره ناکارآمد و احیاناً فاسد، بهداشت و درمان علیل، آموزش و پرورش خسته و عبوس، فقر غذایی و (با شرمساری بگوییم) بی‌اعتمادی به سلامت غذاهای موجود در بازار و محصولات کشاورزی بارآمده با کودهای ازته و... می‌توان یافت. رسانه‌ها به مسائل شهری و رسوم مدیریت و طرز کار سازمان‌ها و ادارات و به مدرسه و آموزش و اخلاق و وضع تظلم و قضا و امنیت عمومی کاری ندارند و اگر در این امور وارد شوند به گزارش‌های صوری و رسمی و نقل اقوال اکتفا می‌کنند. البته اگر مخالف دولت و حکومت باشند در کمین می‌نشینند که بهانه‌ای پیدا کنند و بر رقیب و خصم بتازند. اینجا دیگر اولویت و اهمیت مسائل مطرح نیست، بلکه اصل مخالفت با رقیب و رد اوست و چه باک اگر این مخالفت و رد به زیان کشور و ملت باشد. مصلحت کشور و ملت همان مصلحت ایدئولوژی است یا در جنب این مصلحت وزنی ندارد. به این جهت است که مسائل سیاست هم ناظر به آنچه در خارج می‌گذرد نیست، بلکه به حکم ایدئولوژی معین می‌شود. این است که می‌بینیم در کمتر رسانه‌ای پرسش از وضع آموزش و پژوهش و فقر و بیکاری و بیماری و شیوع فساد در همه شئون کشور و بی‌اعتنایی به اصول و قواعد اخلاق مطرح می‌شود و حتی اگر ضرورت اقتضا نکند از آلودگی هوای شهرها و... نیز ذکری نمی‌شود. نه اینکه اصحاب رسانه از این ابتلائات و مصائب بی‌خبر باشند یا آنها را بی‌اهمیت بدانند، مصیبت این است که این مصیبت‌ها و ابتلائات را در کشورهای دیگر می‌بینند و در صورت اقتضا درباره آنها داد سخن می‌دهند. رسانه‌هایی هستند که مدام از فقر و گرسنگی در ایالات متحده آمریکا می‌گویند و می‌نویسند و در غم بحران اقتصادی اروپا و بیکاری در اسپانیا و ایتالیا و... نوحه سرایی می‌کنند و از اینکه مردم آتن و دیگر شهرهای یونان که به جای بنزین و گازوئیل، ناگزیر چوب می‌سوزانند و هوای شهرشان پرود و آلوده می‌شود تأسف می‌خورند، اینها چه معنی دارد؟ صاحب این گزارش‌ها می‌گوید دروغ که نگفته‌ام اما اخلاقی سختگیر، ممکن است در پاسخ بگوید اینها دروغ و ریای توأم با بی‌آزرمی است. گویندگان در دفاع از خود می‌گویند گفته‌شان دروغ و ریا نیست، بلکه گزارش واقعیت‌هاست. کسانی هم این وضع را نه گزارش وقایع و نه صرف دروغ و ریا بلکه نشانه انحطاط اخلاقی و سقوط در درکات غفلت می‌دانند. در این وضع هیچ پاسخ دقیقی به پرسش نمی‌توان داد. اگر مردمی که این اخبار را می‌خوانند و می‌شنوند و می‌بینند سر از شرم به زیر اندازند که چگونه ما عیب کوچک یک کشور دیگر را از دور می‌بینیم، اما صورت بزرگ همان عیب در خانه خود از چشممان پنهان می‌ماند، نشانه آن است که هنوز همه رذایل عادی نشده و بی‌آزرمی و کین‌توزی به نهایت نرسیده است. با این همه نمی‌توان جهان را چندان از

مقصد نیست‌انگاری دور دانست. تحویل اخلاق به چند اصل و قاعده ایدئولوژیک و اصرار در رعایت آنها و اعتقاد به اینکه این رعایت، تمام اخلاق است، شاید عین بی‌اخلاقی و از نشانه‌های فریبکاریهای ناشیانه‌ی نیست‌انگاری باشد. نیست‌انگاری در هر جا با چهره‌ی متفاوت ظاهر می‌شود و مدام چهره عوض می‌کند و گاهی اخلاق و فضیلت را هم به خود می‌بندد. در این زمان یعنی در زمان نیست‌انگاری فعال، وضع و نظم اخلاق چنان دگرگون شده است که بدترین رذائل دیگر رذیلت نیست، فضیلت هم تا حد زدودن بعضی الفاظ و عبارات از زبان و رعایت بعضی رسوم و عادات و ترک بعضی دیگر در عمل هرروزی تنزل کرده است و مگر ندیده‌ایم یا نخوانده و نشنیده‌ایم که کسانی چندان به اخلاق پایبندند که ادای یک لفظ در یک کتاب را مایه ویرانی اخلاق و ترک برداشتن بنیاد فضیلت می‌دانند، اما به رواج دزدی و تجاوز و افترا و دروغ و شیوع بیماری و فساد واقعی نمی‌نهند و گاهی بعضی از آنها را فضیلت می‌شمرند، در سیاست هم بر رعایت رسوم تأکید دارند و مواظبند که مثلاً در ادای شعارها و رعایت رسوم (در نظر دو گروه افراطی) تعلل و قصور نشود. ۲ در کشور ما هم که مثل همه جهان، اخلاق تابع سیاست است، دو نگاه به اخلاق وجود دارد: در یک نگاه بیشتر بر حفظ حجاب زنان و پرهیز از اختلاط زن و مرد در دانشگاه‌ها و جلوگیری از نشر مطالب مضر به اخلاق و اعتقادات و... تأکید می‌شود و صاحب نگاه، دیگر نگران گسیختگی بنیان جامعه و گسترش فسادهای اخلاقی و مالی در روابط اشخاص و در سازمان‌های اداری و فرهنگی نیست. کسانی هم که می‌گویند سیاست باید بر وفق موازین دموکراسی قوام یابد، اعتقادات و آداب و اخلاق را نیز با آن موازین می‌سنجند. در هیاهو و سودای میزان کردن اصول و قواعد و برنامه‌های سیاست با رسوم و عادات و ایدئولوژیها چگونه می‌توان به مسائل کشور و حل آنها اندیشید. در این شرایط اندیشیدن به اینکه نظم اداری و آموزشی چه باید باشد و راه بهره‌برداری از امکانات کشور برای فراهم آوردن شرایط مادی و اخلاقی زندگی سالم کدام است، امری فرعی و ثانوی است. سیاست به صرف ستایش از دموکراسی یا اعتقاد شبه‌دینی به چیزهایی از سیاست و علم و تکنولوژی در کشور به کجا می‌تواند برسد و آیا نباید نگران بود که مبدا این سیاست در معرض خطر سرگردانی در ابرهای اوهام قرار گیرد و ناگزیر از زمین و سختی‌های زندگی مردم و از امکان‌ها و نیازهای زمان چشم بردارد؟ البته نظر داشتن به عزت و عظمت کشور جای انکار ندارد، اما عزت و عظمت چنانکه گفته شد با اهتمام خردمندانه به اصلاح امور کشور و تأمین مصالح مردم به دست می‌آید و حفظ می‌شود. حتی حفظ کشور و حکومت هم منوط و موقوف به بیرون آمدن سیاست از وهم و رؤیا و ترک سستی و اهمال و سهل‌انگاری در ادای وظایف و تذکر به وضع بی‌اخلاقی و پرهیز از تلقی همه چیزهای شریف و از جمله دانش و اخلاق و هنر به عنوان وسیله رسیدن به مقاصد سیاسی است. اگر در این میان معتقدان و دینداران راستین بیشتر نگران سستی اعتقادات و اهمال در ادای واجبات و ترک محرمانند، نگرانی آنها را واقع باید گذاشت، اما به صاحبان آن نیز توجه و تذکر باید داد که حفظ دین و تحکیم اساس ایمان با تحکم و خشونت و دروغ‌گویی و دعوی میسر نمی‌شود و گل دین در فضای دروغ و ناپاکی و نادرستی نمی‌شکفتد، بلکه در معرض انواع

آسیب‌ها قرار می‌گیرد و افسرده و پژمرده می‌شود. پس اگر کسی نگران رعایت احکام شریعت است باید بکوشد شرایطی فراهم شود که در آن حق پرستی به حرف و لفظ و اعمال ظاهری و تظاهر به دینداری تنزل پیدا نکند و میان گفتار و کردار فاصله نیفتد. اگر این نکته‌ها در نظر کسانی بدیهی می‌نماید، اهل افراط آنها را بی‌وجه و شاید القای خصم و دشمنی با نظام بدانند، اما در این دو گروهی که از آنها یاد کردیم شاید کسانی باشند که هنوز از حد اعتدال خیلی دور نشده‌اند. اینها می‌توانند به این معانی بیندیشند و با هم همراه شوند و بزرگی کشور را از طریق اجرای برنامه‌های مناسب توسعه بجویند. اما افراطی‌ها به حرف یکدیگر و به سخن هیچکس گوش نمی‌کنند و کار دشوار سیاست را با پندارهای (یا بت‌های) طایفه‌ای خود قیاس می‌گیرند. انصاف اینست که در شرایط کنونی، صاحبان و پیروان شعار «زنده باد دموکراسی» گرچه در زمره ظاهرینان و گرفتاران بند و زنجیر اوهامند و کارشان بیشتر تنفیذ و تقویت وهم در اذهان است، چندان قابل سرزنش نیستند، زیرا آنها در سال‌های اخیر دستشان به هیچ جا بند نبوده و ناگزیر بوده‌اند که در سکوت و انزوا غم نبود دموکراسی دلخواه خود را بخورند. البته همه تقصیر را هم به گردن گروه مقابل نمی‌توان انداخت زیرا اولاً این هردو طایفه و گروه تا حدی به هم بسته‌اند، ثانیاً وضع کشورها هرچه باشد ساخته و پرداخته فکر و عمل یک یا چند گروه نیست. وقتی از یکسو کار حکومت بیش‌تر نفی است و در کار اثبات که وارد می‌شود ظواهر و تشریفات را اثبات می‌کند و امنیت حکومت اصل و غایت است و از سوی دیگر همه مشکلات را حکومت باید رفع کند و حتی مسئول بی‌رونقی پژوهش و کم‌اعتنایی به علوم انسانی و اجتماعی هم حکومت است، طراحی برنامه توسعه و اجرای آن باید در حکم معجزه باشد. در این وضع، ظهور افراط و تفریط هم امری کاملاً غیرطبیعی نیست. پس ظاهراً اختلاف در بالا و پایین کردن مواد فهرست مسائل سیاسی نیست، بلکه سیاست مجال و میدان خلط میان مسائل و روش‌ها و مقاصد و غایات و از دست دادن سلسله مراتب شده است. درست است که یکی بیشتر اوهام می‌بافد و به چیزهای فانتزی و حرف‌های خطابی راضی و خرسند است و حتی به امور وهمی شأن قدسی می‌دهد، اما دیگری هم دل‌داده و شیدای مفاهیم انتزاعی سیاسی است، چنانکه اگر آن یک در سودای نابودی فوری آمریکا است این هم مدام خواب دموکراسی می‌بیند. هردو گروه غافلند که سیاست تدبیر امور کشور بر حسب اقتضای زمان و تاریخ و فراهم آوردن مجال برای تحقق امکان‌ها و به فعلیت رساندن استعدادهاست، نه بازی کردن با الفاظ و دلخوش بودن به خیالات. ۳ وقتی مسائل سیاست را به ترتیب اهمیت می‌نویسند ممکن است گمان شود که این مسائل با هم نسبت طولی دارند و باید برحسب ترتیب تقدم طرح و حل شوند تا آنجا که اگر مسائل اساسی‌تر حل نشود حل مسائل جاری ممکن نمی‌شود. پس مسائل را بر حسب اهمیت و به ترتیب تقدم باید حل کرد و تا مسئله اول یا مسائل اوایل فهرست حل نشود نمی‌توان به مسائل دیگر پرداخت. بسیار شنیده‌ایم که می‌گویند تا فلان مشکل رفع نشود مشکلات دیگر را نمی‌توان رفع یا حل کرد. بدون تردید مسائل همه اهمیت یکسان ندارند و حل مسائل اساسی به حل مسائل دیگر کمک می‌کند و تا شرایط حل مسائل فراهم نشود، آنها را نمی‌توان حل کرد. اما در

عمل از هیچ مسئله‌ای نمی‌توان چشم پوشید و گاهی با حل مسائلی که جزئی انگاشته می‌شود، زمینه‌ی حل مسائل بزرگ فراهم می‌شود. گفته شد که هر عمل و اقدامی مسبوق به فراهم آوردن شرایط آنست. این شرایط با تأمل اهل نظر و راهنمایی صاحب‌نظران و عزم و همت اهل سیاست و مشارکت مردم فراهم می‌شود و با تحقق آن شاید شبه مسائل و اوهام کمتر با مسائل حقیقی اشتباه شود. در این صورت کار سیاست هم در ادای بعضی رسوم ایدئولوژیک و علائق علمی-تکنیکی خاص و دوستی‌ها و دشمنی‌های سیاسی محدود نمی‌ماند. جهان توسعه نیافته اگر بیندیشد و سعی سیاستش نه در حرف و داعیه بلکه در عمل مصروف تأمین نان و هوا و آب پاکیزه و آسایش مردم و اصلاح سازمان‌ها و ادارات و به‌سازی محیط زیست و فراهم آوردن شرایط آموزش و پژوهش و بهداشت و درمان و حمایت از هنر و فرهنگ شود، می‌تواند به مقصد توسعه نزدیک شود. نکته‌ای که معمولاً از آن غفلت می‌شود پیوستگی امور به یکدیگر است. امور جهان همه به هم بسته‌اند، یعنی به جای اینکه فهرست مسائل به صورت عمودی نوشته شود بهتر است که آن را به صورت افقی بنویسند و مسائل را در عرض یکدیگر قرار دهند. در این سیاست، ترتیبی که باید مراعات شود اینست که طرح و حل هر مسئله‌ای منوط به درک امکان‌ها و شرایط کلی کشور است. یعنی ابتدا باید آمادگی و شرایط فهم و عمل و اقدام فراهم شود. این کار گرچه در ظاهر آسان می‌نماید در حقیقت بسیار دشوار است اما آن را غیرعملی نباید دانست. البته پیداست که همه مسائل یکجا و یکباره با هم حل نمی‌شوند یا نمی‌توان یکی را ابتدا حل کرد و سپس به دیگری پرداخت. مسائل مسلماً در یک ترتیب زمانی حل می‌شوند اما اگر در حل هر مسئله مسائل دیگر پیوسته به آن، در نظر باشد آن مسئله زودتر حل می‌شود و به حل مسائل دیگر نیز کمک می‌کند. به هر حال برای خروج از وضع توسعه نیافتگی و طرح و تدوین برنامه هماهنگ توسعه باید تمامیت و پیوستگی امور را در نظر داشت. ممکن است بگویند: در اندیشه تاریخی واقع معقول است و معقول امر واقع است. در ظاهر امر واقع در جهان توسعه نیافته چندان معقول نمی‌نماید و حوادث سیر دیگر دارد. ولی بهتر است که فعلاً کاری به نظر تاریخی نداشته باشیم (و نگرانی اینست که اگر به آن پردازیم بگویند که در دورافتادگی از تاریخ حکم معقول بودن واقع وجهی نداریم) اکنون واقع این است که بعضی از مراکز قدرت و گروه‌های ذی‌نفوذ نه فقط به هم عرضی مسائل اعتقاد ندارند، بلکه رفعت شأن سیاست در نظر آنها چندان است که اصلاً به مسائل واقعی و به تأمین مصالح عمومی و همبستگی اجتماعی و حصول رضایت مردم کاری ندارد. در این صورت نگران وضع نوجوانان و جوانان بودن و به اصلاح آموزش و پرورش و مدیریت و ورزش اندیشیدن و برای بنیانگذاری اقتصاد و نظام کار و تولید و... کوشیدن دیگر وجهی ندارد. ۴ یکی از مشکل‌های سیاست در جهان توسعه نیافته، مشکلی که متأسفانه کمتر به آن اهمیت می‌دهند و اگر در جایی عنوان شود به آن توجه نمی‌کنند، علاوه بر عقب ماندگی در تکنولوژی و بیگانگی با رسوم تجدد و فقدان دموکراسی و بی‌توجهی به آینده، نیازمندی قدرت‌های جهانی به انتقال بحران‌های داخلی‌شان به خارج و احساس غربت جهان توسعه نیافته در خانه خویش است. مردمان معمولاً در یک نظام

فرهنگی و اعتقادی و عملی به هم بسته‌اند و از اصول و قواعدی در زندگی پیروی می‌کنند و این اصول با غایات زندگی‌شان مناسبت و تناسب دارد. این نظم و تناسب وجهی از عالم مردمان است و گردش چرخ آن تاریخ خوانده می‌شود. جهان توسعه نیافته در زندگی هر روزی خود در پی غایات زندگی جهان جدید می‌رود، در حالی که با مبادی این جهان بیگانه است. اگر این مطلب درست باشد می‌توان گفت که دست و دل و سر مردم جهان توسعه نیافته کمتر با هم هماهنگی دارد. زیرا این مردم نه کاملاً به تجدد پیوسته‌اند و نه تعلق به نظم قدیم آبا و اجداد خود دارند. بی‌تاریخی و بیگانگی با تاریخ همین تعلق نداشتن است. این بی‌تعلقی گناه مردم و تقصیر سیاست نیست، زیرا مردم جهان توسعه نیافته به کشور خود و دین و آیینشان تعلق خاطر و بستگی دارند و مگر در کشور ما جوانان و حتی پیران و کودکان برای دفاع از کشور خود از مال و جان و هستی خود نگذشتند و مگر مردم گاهی نمی‌خواهند به سبک و شیوه نیاکان خود زندگی کنند؟ در اینکه این خواست وجود دارد تردید نمی‌توان کرد، اما قواعد و رسوم غالب زندگی کنونی همه مردم جهان، قواعد و رسوم تجدد است و به آسانی نمی‌توان نظم دیگری را جانشین آن کرد. ساده‌ترین دلیل آن اینست که اگر از مردمان و حکومت‌ها بپرسند که برای خود و کشور و آیندگان چه می‌خواهند، هر پاسخی که بدهند پاسخشان ناظر به وضعی است که جهان متجدد به آن رسیده است. مردم دستاوردهای تجدد را می‌خواهند و کمال را در تجدد می‌بینند و البته گاهی این همه را با تعلق به دین و آیین توأم می‌خواهند یا به دین و آیین و سنت منسوب می‌کنند. اخیراً هم گفته‌اند که راه رسیدن به دستاوردهای تجدد و مخصوصاً علوم اجتماعی را باید از مبادی اعتقادی خود آغاز کرد. در این قول تصدیق شده است که تجدد و همه شئون آن بر مبانی خاص استوار است، اما می‌گویند باید آنها را بر مبنایی متفاوت با مبانی تجدد قرار داد. صاحبان این طرح و رأی آن باید فکر کنند که آیا می‌توان آثار و شئون یک تاریخ را بر مبنای دیگر و بر مبنای تاریخ‌های گذشته قرار داد؟ ظاهر اینست که شئون و ظواهر را با توجه به مبانی باید فرا گرفت، یعنی اگر ظواهر از اصل و مبنای خود جدا شود، جان و نشاط ندارد، چنانکه جهان توسعه نیافته اشیای جهان متجدد را از جهان متجدد اخذ کرده است بی‌آنکه با نظم تجدد انس پیدا کرده باشد. یکی از آثار این بیگانگی، تلقی تجدد و قدرت علم و تکنیک به عنوان امور اتفاقی یا ضروری است. ما تجدد را به عنوان یک تاریخ که با تفکر پدید آمده است نمی‌شناسیم و گاهی ضرورت‌های درون آن را ضرورت وجودش می‌دانیم. تجدد با تحولی که در تفکر و وجود بشر در پایان قرون وسطی روی داد به وجود آمد و چون متحقق شد اقتضاها و ضرورت‌هایی داشت که ما هم کم و بیش گرفتار آن ضرورت‌ها هستیم. تجدد اندیشه پیشرفت و تکامل تاریخی را پیش آورد و دیگران که با این اندیشه آشنا شدند ندانستند که تجدد را گرچه با اصول و قواعدی که آورده است باید شناخت، اما آن را با این اصول تعلیل نمی‌توان کرد. اصل پیشرفت یکی از اصول قوام‌بخش تجدد است نه اینکه تجدد به حکم اصل پیشرفت غالب بر همه تاریخ‌ها و کل تاریخ بشر به وجود آمده باشد و اگر چنین بود تقسیم جهان به توسعه نیافته و توسعه یافته وجهی نداشت و همه جهان به نحو یکنواخت در مسیر پیشرفت سیر می‌کرد. اصل

پیشرفت با بشر جدید و امر وجود او پدید آمد و چون وجود بشر جدید مثال بشر تلقی شد اصل پیشرفت هم صورت مسلم پیدا کرد. صفت خاص جهان در حال پیشرفت پیوستگی همه شئون آن است، اما تلقی جهان توسعه نیافته از جهان متجدد مجموعه‌ای از اشیا و عادات و سیاست‌ها و زشتی‌ها و زیبایی‌های پراکنده و اتفاقی و محصول نیت اشخاص است. مردم جهان توسعه نیافته این اشیا را پراکنده می‌خواهند، اما چون به آداب و عادات می‌رسند بعضی را تحسین و بعضی دیگر را تقبیح می‌کنند. ولی تجدد یک نظم فکری و عملی است که از ابتدا به قدرت و آزادی نظر داشته و در سودای ساختن و پرداختن بهشت زمینی بوده است. بر وفق اصل پیشرفت، زمان در خط مستقیم به سوی غایات تجدد می‌رود. در این زمان خطی شب و روز دیگر معنی ندارد و زمان نمی‌تواند گردش و دوری باشد. در تجدد همه کارها و چیزها زمان دارند و زمانی‌اند، اما جهان توسعه نیافته چنانکه باید با تجدد و با زمان آن آشنا نیست، نشانه این ناآشنایی و ناتوانی را در محاسبه وقت کارها و تدوین و اجرای برنامه‌ها می‌توان دید. شاید این نکته را ساده بی‌انگارند اگر می‌بینیم که کمتر مجلسی در وقت مقرر آغاز می‌شود و به پایان میرسد و حتی سخنگویان مجالس علمی به سختی می‌توانند اندازه زمانی را رعایت کنند از آن است که کارشان را با زمان متناسب با آن تطبیق نداده‌اند. در تاریخ شصت ساله برنامه‌ریزی ما هم ظاهراً هیچ برنامه‌ای با درک زمان و امکانات آن تدوین نشده و به این جهت در موعد مقرر اجرا نشده است. معمولاً این بیگانگی با زمان مکانیکی و وقت‌شناسی را به ناتوانی در مدیریت نسبت می‌دهند. ولی وقتی در کاری همه متصدیان آن ناتوان بوده‌اند، باید تأمل کرد که شاید این ناتوانی از جای دیگر باشد و به مدیریت ربطی نداشته باشد. شاید این نقص ظاهراً ساده و کوچک از آنجا باشد که جهان توسعه نیافته با وقت کار و عمل و سازندگی جهان تجدد انس پیدا نکرده است. این جهان با زمان تجدد بیگانه است. با این بیگانگی نه تجدد را می‌توان شناخت و نه امکان‌های تاریخی کشور و طریق سیاست و اداره امور را می‌توان دریافت. نگاهی که جهان توسعه نیافته به امور و اشیا دارد نگاه متعلق به گذشته است، اما این امور و اشیا به جهان جدید و متجدد تعلق دارند، این نگاه ظاهربین، امور و اشیا موجود را می‌خواهد و می‌طلبد، بی‌آنکه بداند و بیندیشد که چه تناسب و مناسبتی میان آنها هست و چگونه باید به آنها برسد و گاهی نیز به درستی نمی‌تواند آنها را به کار ببرد. آدم توسعه نیافته حتی اگر به شدت با تجدد و غرب متجدد مخالف باشد به دستاوردهای جهان متجدد و توسعه یافته سخت وابسته است. درک اینکه این وابستگی چگونه ممکن است آسان نیست، ولی مخالفتی که به آن اشاره شد مخالفت با اشیا و داشته‌های جهان متجدد نیست، بلکه با دارنده این داشته‌هاست که از داشته جدا انگاشته شده است. در نظر مقلد، داشته‌ها مطلقند و به قوم و تاریخی تعلق ندارند و برای رسیدن به آنها هم به فکر و نظر نیاز نیست. اشیا تکنیک را همه می‌توانند به دست آورند، امور جاری اداری و آموزش و اقتصاد و معاش هم اهمیت آن را ندارند که در عرض ترویج رسوم لیبرال دموکراسی یا ایدئولوژی‌های دیگر و مثلاً در عرض مرگ بر آمریکا قرار گیرند. در بهترین صورت این امور به کارشناسان احاله و ارجاع می‌شود و چون به احتمال قوی بحث‌های کارشناسان به

نقطه تصمیم گیری نمی‌رسد، کارها به حال خود می‌ماند و مهمتر اینکه اگر اصل اساسی سیاست تمجید از لیبرال دموکراسی و دعوت به تقدیس شعار مرگ بر آمریکا باشد، دیگر به تاریخ هم نیازی نیست. گمان نشود که در این گفتار غرض نفی و ردّ لیبرال دموکراسی و شعار مرگ بر آمریکا بوده است، این هر دو شعار جای خود دارند و آزادی کسانی که به یکی از آنها و احیاناً به هر دو قائلند باید محفوظ باشد، اما وقتی سیاست در این دو اصل خلاصه می‌شود، معلوم نیست که چه چیز دوام وضعی را که بتوان در آن مرگ بر آمریکا گفت ضمان می‌شود یا راه لیبرال دموکراسی را چگونه می‌توان و باید هموار کرد. ۵ هرکس به هر جا که بخواهد برود باید بداند کجا ایستاده است و به کجا می‌خواهد برود. با درک و فهم کجا بودن است که راهگشایی و رهروی ممکن می‌شود. این گمان که در همه جا و همیشه همه مردم قضایا را یکسان می‌فهمند، هیچ بنیادی ندارد یا بنیادش بر باد است. فهم جهان توسعه نیافته در برخورد با تجدد از ابتدا پریشان شده است. به خصوص در مرحله پیشرفت سریع علمی - تکنیکی دهه‌های اخیر قدری بر این پریشانی افزوده شده است. اگر درک و قبول این معنی دشوار است، لاقلاً بپذیریم که عقل مردمان از علائقشان جدا نیست و هر حکومتی مزاج و طبعی دارد و بر وفق طبع خود عمل می‌کند. به حکومت نمی‌توان گفت که مصلحت‌اش چیست و چه چیز موجودیت آن را به خطر می‌اندازد زیرا گوش حکومت حرف‌هایی را می‌شنود که ملایم طبع‌اش باشد. هیچ حکومتی تاکنون به تذکر و اندرز ناصحان گوش نداده است. حکومت‌ها حتی اگر تذکرها را بی‌ربط نمی‌یافته‌اند آن را مربوط به دیگر حکومت‌ها یا ناظر به مسائل جزئی و بی‌اهمیت می‌انگاشته‌اند. پس این مشکل را با گفتن و شنیدن نمی‌توان حل کرد، به خصوص که در زمان ما جهان پر از حرف شده است. حرف که زیاد شود اثرش کم می‌شود. وانگهی سیاست، عمل است و عمل به صرف گفتن و شعار دادن حاصل نمی‌شود. این گرفتاری جهان توسعه نیافته است که حقیقت را با عمل و علم و هنر را با سیاست در هم می‌آمیزد و اشتباه می‌کند. وقتی عمل و سیاست به صفت درست و حقیقی متصف شود به نتایج و آثارش توجه نمی‌شود و آن را تغییر هم نمی‌توان داد. این اشتباه اختصاص به توسعه نیافتگی ندارد بلکه در ایدئولوژی صورت می‌گیرد. به عبارت دیگر ایدئولوژی مجال و میدان خلط حقیقت با عمل سیاست و مصلحت زندگی است. ایدئولوژی هم به تاریخ تجدد تعلق دارد و جهان توسعه نیافته آن را از غرب فرا گرفته است، اما تاریخ تجدد تاریخ ایدئولوژی نیست و در آن ایدئولوژی عقل و فهم را به کلی مقهور نکرده است. این جهان جدید قوامی دارد که با عقل و فهم جدید مناسبت دارد و چنان نیست که هر کس آن را به هر جا و هر راهی که می‌خواهد ببرد. ایدئولوژی‌ها هم به جهان یا به تصویرهایی که از جهان داریم بستگی دارد. این‌ها هر چند صورت انتزاعی پیدا می‌کنند، آگاهانه برای رسیدن به مقاصد خاص ساخته نشده‌اند. حتی مارکس که ایدئولوژی را انعکاس منافع طبقاتی می‌دانست، مرادش این نبود که بورژوازی نشسته و فکر کرده است که با طرح این یا آن عمل و رفتار سیاسی چگونه منافع خود را حفظ و تأمین کند. ایدئولوژی‌ها در تاریخ ساخته و پرداخته شده است. این هم که در دهه‌های اخیر سخن از پایان ایدئولوژی گفته‌اند

وجهش این است که تا این اواخر که هنوز فرمانروایی تکنیک و علم تکنولوژیک آشکار نشده بود، گمان می‌رفت که تکنیک وسیله است و با ایدئولوژی می‌توان آن را به هر سو برد و به جهان صورت دلخواه داد. توجه کنیم که داعیه مارکسیسم برانداختن رسم ناروا و نادرست بهره‌برداری بورژوازی از تکنیک و قرار دادن آن در خدمت پرولتاریا بود و مارکسیسم در عین مخالفت با ایدئولوژی با این داعیه به یکی از سخت‌گیرترین ایدئولوژی‌ها و شاید بتوان گفت که به مثال ایدئولوژی مبدل شد، تا این که آشکار شدن فرمانروایی تکنیک بر آن ضرباتی وارد کرد و حتی برای لیبرال دموکراسی نیز دشواری‌هایی پدید آورد یا دشواری‌هایی را که پنهان بود بر پرده انداخت. نزدیک به صد سال پیش پس از انقلاب اکتبر در روسیه کوشش شد که قانون تکنیک را در ایدئولوژی ادغام کنند و به تقدیس آن بپردازند و به تدریج که برنامه‌ریزی توسعه به وجود آمد و در سراسر جهان آن را پذیرفتند، تکنولوژی و مدیریت متناسب با آن غایت قرار گرفت. جهان توسعه نیافته و در حال توسعه نیز رسم و راه تجدد و غایات آن را پذیرفت اما در نیل به نتایج و غایت‌ها و توانایی‌های تجدد با دشواری‌هایی مواجه شد. یکی از اوصاف جهان توسعه نیافته تسلیم بیم ضایقه آن به ایدئولوژی‌ها است. در این جهان وقتی از صاحبان سیاست مقصدشان را بپرسند معمولاً به جای این که بگویند به کجا می‌خواهند بروند، از آرای جزمی خود و کاری که می‌کنند، می‌گویند. گویی همین گفتار و رفتار و عمل‌شان غایت است و مردمان باید به همین اکتفا کنند و خرسند و راضی باشند که بدانند و اعلام کنند که با چه کسانی دشمن هستند و چه کسان و حرف‌ها و چیزها را می‌پسندند و دوست می‌دارند. اگر از آنان از آثار و نتایج این دوستی و دشمنی بپرسی پرسش بیهوده کرده‌ای و پاسخی نمی‌شنوی زیرا در این سیاست‌ها بستگی به چیزی و دشمنی با کسی یا کسانی غایت است نه این که برای مقصد و مقصودی باشد. گویی سیاست دیگر کاری به صلاح و اصلاح زندگی مردم ندارد بلکه مجموعه منظم و مرتبی از آداب و مراسم و مناسک است. وقتی هم آشوب و کشتار و خشونت و فقر و بیماری و درماندگی و نومیدی را به حکومت نشان می‌دهند، چه بسا که آنها را به صراحت و با شدت تقبیح می‌کند، اما هرگز خود را مسئول عیب‌ها و زشتی‌ها و نارسایی‌ها نمی‌داند و آنها را به جاهای دیگر نسبت می‌دهد (و البته همیشه این نسبت دادن نادرست و ناروا نیست). هر یک از این حکومت‌ها حکومت‌های کشورهای دیگر را از بابت علاج نکردن فقر و بیکاری و آلودگی هوا و دیگر عیب‌ها به شدت ملامت می‌کنند، اما نقص‌های کشور خود را طبیعی یا نتیجه قصور و تقصیر مخالفان و رقیبان و کارشکنی دشمنان می‌دانند. هیچ حکومتی نمی‌تواند به وضع زندگی مردم و تأمین کار و نان و بهداشت و هوای پاک بی‌اعتنا باشد، منتهی اگر در کشور یا کشورهای همه هم حاکمان و اهل سیاست مصروف شعائر و مناسک سیاسی و رعایت رسوم و آداب باشد، به مسائل اساسی کشور کمتر توجه می‌شود و مجال و رغبتی برای مقابله با فساد و آشفتگی و کوشش برای اصلاح و فراهم آوردن شرایط آسایش مردم نمی‌ماند. ولی به هر حال باید فکر کرد که آیا مردمی که در هوای شعار مرگ بر آمریکا نفس می‌کشند در برابر دی‌اکسیدکربن و ریزگردها و هوای مسموم و بیماری و فقر و فساد و... مصونیت دارند و آسیب نمی‌بینند؟! پس دیگر نگوییم که چرا هوا

آلوده است و در دادگستری این همه پرونده هست و فقر و بیماری و فساد چه می‌کند. این‌ها مهم نیست، مهم ذکر خیر دموکراسی یا نفرین برای نابودی آمریکا است که این‌ها هم خوشبختانه حاصل است و فقط باید قدرشان را دانست و به امید دموکراسی و مرگ آمریکا نشست تا بعد از آن که دموکراسی محقق شد یا آمریکا از میان رفت، تمام مشکل‌ها رفع شود. گویی همه شرور و زشتی‌ها از فراموش کردن یاد دموکراسی و بود آمریکا است و اصل و قاعده مهم سیاست در زنده باد دموکراسی و مرگ بر آمریکا خلاصه می‌شود. قبلاً اشاره شد که مرگ بر آمریکا و زنده باد دموکراسی اگر به حکم سادگی ناشی از توسعه نیافتگی و از سر کینه‌توزی نباشد، کاملاً موجه است. آمریکا لاقفل در این شصت هفتاد سال در سیاست خارجی‌اش مثل یک بچه لوس و نر عمل کرده است. این کودک لوس گاه لبخند مهر بر لب داشته و در وقت دیگر بی‌وجه و بی‌دلیل عصبانی و بدخلق می‌شده و گاهی نیز با آشوب‌گری و خرابکاری خانمان‌ها را ویران و آسایش مردمان را سلب می‌کرده است و این رفتار و کردار البته با اقتضای طبع سرمایه‌داری بیش از همیشه عنان گسیخته، بی‌تناسب نیست. آمریکا گرچه سرگرمی به رؤیای دموکراسی را می‌ستاید، علاقه‌ای به پیدایش دموکراسی‌های جدید ندارد. حکومت مطلوب و مورد حمایت آمریکا در درجه اول حکومت مستبدان پیرو رسم استبداد کهن است و اگر چنین حکومتی نباشد، حکومت‌های ضعیف و ناتوان از غلبه بر هرج و مرج و تروریسم، ترجیح دارند. اما چون استیلا به نام آزادی و دموکراسی صورت می‌گیرد طبیعی و قهری است که از شعار زنده باد دموکراسی استقبال شود. ولی این‌ها ظاهر سیاست است. آمریکا که از شعار مرگ بر آمریکا چندان پریشان نمی‌شود به کوشش‌هایی هم که برای دموکراسی می‌شود اهمیت نمی‌دهد و وقع نمی‌نهد. اگر کندی و کارتر از شاه خواستند که پنجره را اندکی باز کند با اینکه علائق شخصی لیبرالی آنها را نادیده نباید گرفت، گمان نباید کرد که حکومت‌شان طالب دموکراسی در ایران بوده است. آمریکا از شبخ کمونیسم می‌ترسید و همین ترس موجب شد که هرگز درک درستی از آن چه در ایران و به طور کلی در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین می‌گذشت نداشته باشد. می‌بینیم که هیچ کدام از دو شعار مرگ بر آمریکا و زنده باد دموکراسی بی‌وجه نیستند و کاش می‌شد این دو شعار را با اعتنا به صلاح ملت و اهتمام به اصلاح امور کشور جمع کرد. این جمع در نظر عقل ظاهراً منعی ندارد، اما تجربه می‌گوید که صاحب علم شعار مرگ بر آمریکا از لیبرالیسم و لیبرال دموکراسی بی‌زار است و علاقه‌ای به سیاست صلاح و اصلاح و مجالی برای پرداختن به آن ندارد. شیفتگان لیبرال دموکراسی هم حل همه مسائل را به از میان برداشتن همه مخالفان و موانع راه و به تحقق تام و تمام رسوم دموکراسی موقوف می‌کنند. یعنی آنها هم حتی اگر به صلاح و اصلاح معتقد باشند، چه بسا که آن را به بعد از استقرار دموکراسی موکول سازند. اما سیاست صلاح و اصلاح امور کشور اگر در جایی تدوین و اجرا شود شاید اشتغال به حل مسائل مردم و کشور، مجالی برای عبودیت در معبد لیبرال دموکراسی و ادای دائم شعار مرگ بر آمریکا باقی نگذارد. اما این اشتغال و آثار و نتایجش هزار بار بیش از وقوف در رؤیای تحقق دموکراسی و سودای نابودی آمریکا کشور را به صلاح نزدیک می‌کند و موجب پریشانی و نگرانی آمریکا می‌شود.

افسوس که پیمودن این راه در شرایط کنونی بسیار دشوار و بعید می‌نماید. در تجربه پنجاه سال اخیر تاریخ آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین این دو شعار شاید منشأ هیچ توفیقی در عمل اخلاقی و سیاسی نبوده و نشده است. اما طرح اندیشیده توسعه با اینکه به ندرت دستور عمل سیاست بوده هر جا بوده کم و بیش کارساز توسعه اقتصادی - اجتماعی شده و در اصلاح نظم سیاسی و اداری و آموزشی نیز اثر خوب داشته است. دریغا که این روحیه و روحیات متعلق به جهان توسعه نیافته، شعار صلاح و اصلاح را دوست نمی‌دارد. اقتضای این روحیه برآوردن فریاد رد و اثبات و نفی و ایجاب و تقبیح و تحسین و... است که این‌ها گاهی به صورت‌های متعارف و متداول ظاهر می‌شوند و گاهی نیز وجه افراطی پیدا می‌کنند.